

## «گرامی باد یاد و نام رفیق جانفشان فدایی امیر هوشنگ صفائیان»

«محمود خلیلی»



یاد بعضی نفرات

روشنم می دارد

قوتم می بخشد

ره می اندازد

و اجاق کهن سرد سرایم

گرم می آید از گرمی عالی دمشان.

نام بعضی نفرات

رزق روح شده است.

وقت هر دلتنگی

سویشان دارم دست

جرئتم می بخشد

روشنم می دارد.

(نیما یوشیج)

وقتی انسان دفتر ذهنش را ورق می زند ناخودآگاه یاد بعضی چیزها و یا نفرات توقفگاهی می گردد برای باز نگری لحظات گم شده، حسی که نشان می دهد چیز با ارزشی سر جای خودش نیست و جای خالی آن را به تلخی حس می کنی، تلخی ای که تا عمق وجود انسان نفوذ می کند. این احساس که بیان آن دشوار و سخت می نماید لحظاتی ذهن را مشغول می دارد و تلخ ترین لحظات زمانی است که یاد عزیزی می افتی و همه گوشه و کنار و زوایا را جستجو می

کنی و در روشنایی افق فقط رد پای او را در راه می بینی. بی هیچ درنگی بدنبالش می دوی و در حالی که می دانی هیچگاه دیگر خود، خود او نخواهی دید ولی تلاش می کنی ، تلاش می کنی و باز هم تلاش می کنی تا راهش را دنبال کنی و می دانی یاد بعضی نفرات روشنت می دارد، قوتت می بخشد، .... رفیق جانفشان فدایی امیر هوشنگ صفائیان از این تبار بود. رفیق امیر اول اسفند 1339 در خانواده ای متوسط در تهران متولد شد. بر اساس داشته هایی که شخصا" از خود او دارم مثل اغلب جوانان هم نسلش در کوران قیام 1357 وارد مبارزات سیاسی شد و رفته رفته شخصیت سیاسی اش شکل گرفت. او فعالانه در قیام مشارکت داشت. گرایش او به سازمان چریک های فدایی خلق ایران مسیر جدیدی برای او بوجود آورد. در سال 58 دیپلم گرفت. در آن زمان مدت سربازی کاهش پیدا کرده بود و اندکی بعد به سربازی رفت. او دوران سربازی خود را در پادگان نیروی هوایی دزفول طی کرد. در زمان سپری نمودن سربازی بعنوان یک عنصر سیاسی و انقلابی فعالیت خود را با پخش اعلامیه و تراکت های سچفخا ادامه داد. اواخر دوران سربازی او مصادف بود با انشعاب در سچفخا و هم صدا و همگام شدن جریان اکثریت با حاکمیت. رفیق امیر هوشنگ با آگاهی کامل از همان ابتدای انشعاب فعالیت خود را با سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (اقلیت) پیگیری نمود و در جهت گسترش اهداف انقلابی سازمان فعالیت خود را تداوم بخشید. با پایان گرفتن دوران سربازی رفیق امیر فعالیت تشکیلاتی خود را متمرکز و گسترده ادامه داد. رفیق امیر هوشنگ در بخش کارگری تشکیلات در بخشی که مسئولیت آن بر عهده رفیق جانفشان فدایی نفیسه ناصری (نسترن) فعالانه حضور موثری داشت. رفیق امیر هوشنگ صفائیان در اولین روز (یک فروردین) سال 1362 ازدواج کرد متاسفانه چند ماه پس از ازدواج با ضربه به بخش کارگری سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (اقلیت) دستگیر شد. رفیق با استقامت و ایستادگی شکنجه های دوران بازجویی را تحمل کرد و در یک بیدادگاه چند دقیقه ای به پنج سال زندان محکوم گردید. دهم فرورین 1363 نسیم یادگار رفیق پا به عرصه وجود گذاشت و بدین ترتیب: نسیم فروردین و زان به بستان شد.



خاطراتی از رفیق جانفشان امیر هوشنگ صفائیان را در زیر ملاحظه خواهید نمود:

« فروردین ماه 1363 بود چند وقتی بود بی قراری را در چهره رفیق امیر هوشنگ ملاحظه می کردم یکی دو بار سعی کردم جویای این همه بی قراری و انتظار باشم اما با لبخند همیشگی از پاسخ دادن طفره می رفت. روز ملاقات فرارسید. رفیق امیر هوشنگ حتی قبل از خواندن اولین لیست ملاقات حاضر و آماده بود و با بی تابی منتظر نوبت ملاقات بود. خلاصه نامش را خواندند انگار می خواست پرواز کند. هنگامی که از ملاقات برگشت لبخندی دیدنی تمام صورتش را پوشانده بود. قبل از اینکه بگویم چه خبر؟ با تعجب دیدم از یکی از رفقا تقاضای یک نخ سیگار کرد. این حرکت او برای همه ما عجیب، غریب بود وقتی قیافه های شگفت زده ما را دید درحالی که دو دستش را مشت کرده و بالای سرش در هوا تکان می داد بلند بلند تکرار کرد من پدر شدم، من پدر شدم این همه شادی و شمع در آن شرایط سخت همه ما را به وجد آورد سیل بوسه تبریک برگونه هایش جاری شد.» (نقل قول از طرف یکی از هم سلولی های رفیق امیر هوشنگ)

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست؟

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست؟



گرامی باد یاد و نام رفیق جانفشان فدایی امیر هوشنگ صفانیان  
[www.dialogt.net](http://www.dialogt.net) گفتگوهای زندان

رفیق امیر هوشنگ علاقه فراوانی به ورزش بویژه فوتبال داشت و در این رشته هم از تبحر خوبی برخوردار بود. مشکل اصلی فوتبال بازی کردند با دمپایی یا پای برهنه زخمی و آسیب دیدن پاها بود با ابتکار زنده یاد رفیق جانفشان منصور نجفی شوشتری و با همکاری رفقا امیر هوشنگ، زنده یاد رضا شعبانی، رفیق جانفشان محمود قاضی پور و ... با سر هم کردن دمپایی ها و لئیم کردن آنها بوسیله قاشق و بستن کش به پشت آن دمپایی ها آنها تبدیل به کفش فوتبال شد و از آسیب دیدن پاها کاسته شد. فراموش نمی کنم قرار شد برای زنده یاد رفیق مسعود طاعتی زاده هم یک جفت کفش درست شود. رفقا منصور و امیر هوشنگ پذیرفتند این کار را انجام دهند. بخاطر اینکه پای رفیق مسعود شماره 46 بود و آنها مجبور شدند از دو جفت دمپایی برای ساختن این کفش استفاده کنند زمانی که کفش های او حاضر شدند اغلب زندانیان برای دیدن آن سرک می کشیدند. تیم سازنده کفش برای تعداد زیادی از زندانیان کفش درست کردند. بعد از دوران خدایی حاج داود رحمانی در زندان قزل حصار زندانیان سیاسی مقاوم و مبارز روحیه دو چندان پیدا کرده بودند از جمله دربند یک واحد یک زندان قزل حصار (که اختصاص به زندانیان چپی داشت که در بدترین شرایط دوران حاج داود رحمانی مقاومت کرده بودند) این جو کاملاً مشهود بود به ویژه بعد از ورود تعدادی کتاب در دوران میثم کراسی (توسط میثم رئیس زندان وقت غرفه کتاب گذاشته شد و زندانیان تعداد زیادی کتاب خریدند) روابط سیاسی شکل مشخص تری به خود گرفت. این یک اصل در زندان است که زندانی با وجود ارتباط گسترده با سایر زندانیان تنها با یک نفر بیش از همه احساس نزدیکی می کند. رفیقمان امیر هوشنگ هم یک یارگارد داشت که خیلی مواقع با هم بودند.

سال 1365 نود درصد زندانیان بند یک واحد یک قزل حصار به سالن 2 زندان گوهردشت منتقل شدند. در سالن 2 رفیق امیر هوشنگ به همراه چند رفیق دیگر ردیف اول پلیت های (ورقه های فلزی نصب شده جلو پنجره ها) پنجره توی حسینیه که مشرف به سالن ملاقات بود را بالا زده بودند بطوری که می شد از زیر این نرده فلزی تردد افراد بویژه خانواده هایی که برای ملاقات می آمدند را دید. روزهای ملاقات رفیق امیر هوشنگ یک پای ثابت این پنجره بود وقتی که سربه سر او می گذاشتم گاهی دو سه نفره جلو پنجره می ایستادیم و جا نبود او با قدرت بدنی خوبی که داشت همه ما را کنار می زد و می گفت: روزهای ملاقات اینجا مخصوص باباها است یالا کنار کنار بزارید مهدی هم بیاد (منظور زنده یاد مهدی دایی بود) یک قسمت را هم به یار غارش اختصاص می داد. ما هم برای او خط و نشان می کشیدیم که: بعد از ملاقات یک هفت طبقه مهمان مایی هر کاری دلت می خواد بکن. یادش بخیر بعد از ملاقات او را داخل یکی از سلول ها هل می دادیم و با قفلک و چربی گیری روی زمین می خوابانیدیم و یک هفت طبقه انسانی روی اومی ساختم (مثل فوتبالیستها که گل می زنند) در اثر شرایط زندان و کمبود ویتامین ها لته های رفیق به شدت حساس شده بود و سریع شروع به خونریزی می کرد از این رو خیلی زود از شر این جماعت خلاص می شد.



با تفکیک سالن ها به زندانیان چپ و مذهبی همچنین بر اساس مدت محکومیت رفیق امیر هوشنگ به سالن 8 زندان گوهر دشت منتقل شد و من و یار غار او بخاطر احکام بالای ده

سال به سالن 6 منتقل شدیم و پس از مدتی رفقای که از اوین منتقل شده بودند را در بین سالن ما و سالن 8 جا داده بودند. اطلاعات و اخبار بیرون و درون زندان از طریق رفقا بند به بند می گذشت و در اختیار اغلب زندانیان قرار می گرفت. رفیق امیر هوشنگ از بند خودشان با رفقای اوین در ارتباط بود و یکی از رفقای اوینی (که خوشبختانه زنده است) با من در ارتباط بود در اصل می شود گفت وظیفه اصلی انتشار اخبار به عهده رفیق امیر هوشنگ بود که با درایت و زحمت فراوان این کار را به خوبی انجام می داد.

شهریور 1367 برای بار دوم به بیدادگاه رفتم. تعداد زیادی از زندانیان را که حکم بالای ده سال بود برای این بیدادگاه جدا کرده بودند همه آنها از سالن خودمان بودن. اما از این جمع من اولین و آخرین نفری بودم که به بیدادگاه چند دقیقه ای با حضور نیری رفتم که اواسط پرسش ها با تلفنی عجیب قضیه تغییر کرد و با تهدید در خصوص اینکه اگر در مورد کشتار و این بیدادگاهها پیش کسی حرفی بزنم حکم اعدام برایم اجرا خواهد شد از بیدادگاه به بیرون هدایت شدم و داخل راهرو پیش زندانیانی که حکم بالای 10 سال داشتند قرار گرفتم. بجز من هیچکدامشان این مرحله را طی نکرده بودند. جو داخل راهرو هم بهم ریخته بود و تقریباً هیچ کنترلی نمی شد از اینرو من مسایل پیش آمده و هدف از تشکیل این بیدادگاهها را برای آنها توضیح دادم چون می دانستم اگر وارد این بیدادگاه شوند احتمال اعدام هرکدامشان زیاد است بویژه که همه ما حکم بالای ده سال را داشتیم. پس آگاهانه رفتن به بیدادگاه می توانست کمک فراوانی به تصمیم گیری درست هر شخص نماید. در جمع که منتظر بودیم یار غار رفیقمان امیر هوشنگ هم بدهیچ کس به کارمان کاری نداشت. تا غروب که پاسداری آمد و همه را به خط کرد و در مسیر آملی تئاتر مرگ حرکت کردیم ولی ما را به طبقه بالا بردند و داخل یکی از سالن های انداختند. چشم بند ها را که برداشتیم دیدیم درب همه سلول ها بسته است و داخل راهرو موکتی سراسری پهن بود با تعدادی پتوکه کنار دیوار قرار داشت. در همان لحظات اولین دو نفرناشناس را بین خودمان دیدیم پس از چندی متوجه شدیم از زندانیان کرمانشاه هستند. چون بلافاصله بساط نماز را به پا کردند به آنها مشکوک شدیم و با این دید که احتمال آنتن و تواب بودن آنها وجو داشت سعی کردیم مسایل امنیتی را بیشتر رعایت کنیم از این رو در حالی که آن دو سرگرم نماز بودند ما دایره وار شروع به قدم زدن کردیم. همه دنبال این بودند بدانند چه کسانی اعدام شدند و چه کسانی باقی مانده اند از این رو می پرسیدند. محمود قاضی من می گفتم: رفت، مجید ولی - رفت، محسن رجب زاده- رفت- کیوان مصطفوی-رفت، محمدعلی پژمان- رفت، زارعباس(عباس رئیسی)- رفت، حسین حاج محسن- رفت، طولانی(مسعود طاعتی زاده)- هست، مسعود پ- هست، محمد علی بهکیش- رفت و..... یار غار رفیق امیر هوشنگ چند بار بین سئوالات دیگران پرسید: امیر هوشنگ؟ من بخاطر نزدیکی خانوادگی شان خودم را به نشنیدن می زدم و نفر بعدی را خودم می گفتم. او که جواب نگرفته بود هر بار با نگرانی بیشتر می پرسید. با آخرخودش را به من رساند و متوقف کرد در حالی که به چشمانم نگاه می کرد گفتم : رفت. می دانستم بار سنگینی روی دوشش احساس می کند. رنگ و رویش دگرگون شده بود و به سختی گام بر می داشت. پس از لحظه ای نشست و من در کنارش قرار گرفتم. شاید تلاش کرد اشکش را کسی نبیند. بعدها که با هم وارد بند 8 شدیم وقتی با هم قدم می زدیم امیدوار بود دوباره ماشین کشتار راه

بیفتند تا حداقل او را با خود ببرد. می گفت: من نمی دانم چه خواهد شد؟ امیری که چند ماه دیگر باید آزاد می شد اعدام شد و ما ماندیم. شاید ماندیم تا برای عزیزانمان توضیح دهیم جنایت و کشتار نظام سرمایه داری هیچ مرز و معیار مشخص ندارد گاهی مثل سیل، زلزله و آتشفشان سرازیر میشود تا مرحله سکون همه چیز و همه کس را با خود می برد. به او گفتم: روزی نوبت ما خواهد رسید، روزی پرده ها کنار خواهد رفت و روزی همه حقایق عریان خواهد شد و آن روز فقط با سرنگونی نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی محقق خواهد گردید. ما بازماندگان این کشتار نباید خاموش باشیم و نباید از یاد ببریم و نباید گذشت کنیم از خون عزیزترین عزیزان سوسیالیسم و آزادی.

گرامی باد یاد همه مبارزین راه سوسیالیسم و آزادی

گرامی باد یاد رفیق جانفشان فدایی امیر هوشنگ صفائیان

زنده باد سوسیالیسم، زنده باد آزادی

سرنگون باد کلیت نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی

محمود خلیلی

اول اسفند 1393

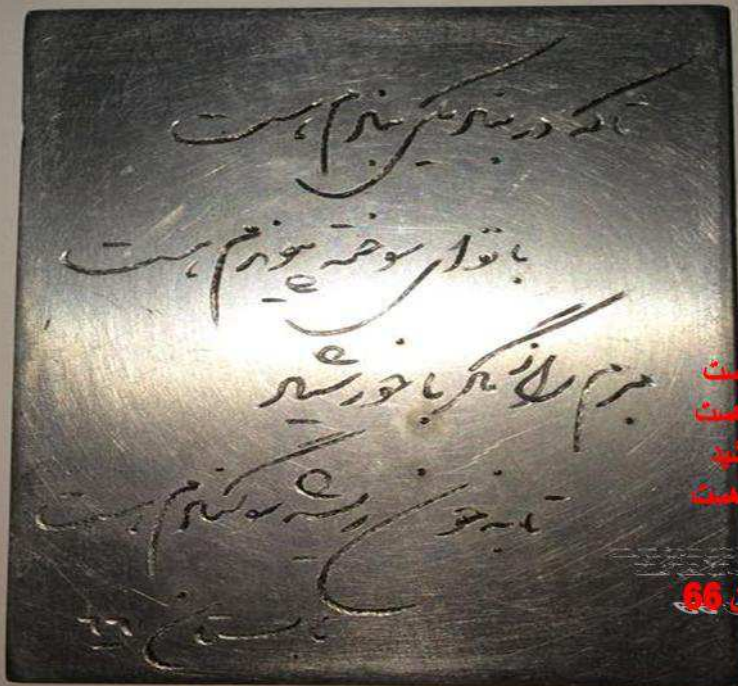
\*کارهای دستی یکی از سرگرمی های زندانیان بود به ویژه کسانی که متاهل بودند و فرزندى نیز داشتند. بافتن کیف از نخ تابیده جوراب(جوراب شکافته می شد و سپس با یک خمیر دندان پر تابیده می شد) یا نخ بلوز بافتنی ، حکاکی روی سنگ یا چوب و در پاره ای از موارد روی فلز ( جلوی درب ورودی حسینیه یک ورق آلومینیومی روی پارکت ها قرار داشت) که از جلو درب حسینیه باز شده بود و بوسیله یک نصفه اره آهن بر یا اره آمپول بر برش داده می شد سپس روی آن با سوزن یا میخ که تبدیل به مقار شده بود کندن کاری می شد(شعر یا تصویر) این عمل کندن کاری روی چوب نیز انجام می گرفت در زیر نمونه هایی از کارهای بیاد ماندی رفیق امیر هوشنگ را در زیر می آورم:

# ما زنده بر آنیم ...

ما زنده بر آنیم ...



گرامی باد یاد و نام رفیق جانفشان فدایی امیر هوشنگ صفائیان  
گفتگوهای زندان [www.dialogt.net](http://www.dialogt.net)



تا که در بند یکی بندم هست  
با تو ای سوخته پیوندم هست  
میرم راز مگر با خورشید  
تا به خون ریشه سوگندم هست

زندان گوهر دشت تابستان 66

گرامی باد یاد و نام رفیق جانفشان فدایی امیر هوشنگ صفائیان  
گفتگوهای زندان [www.dialogt.net](http://www.dialogt.net)





گرامی یاد یاد و نام رفیق جاتفشان فدایی امیر هوشنگ صفاتیان  
گفتگوهای زندان [www.dialogt.net](http://www.dialogt.net)



گرامی یاد  
یاد و نام رفیق  
جاتفشان فدایی  
امیر هوشنگ  
صفاتیان

گفتگوهای زندان

[www.dialogt.net](http://www.dialogt.net)



گرامی باد یاد و نام رفیق جانفشان فدایی امیر هوشنگ صفانیان  
www.dialogt.net گفتگوهای زندان